

به نام خدا



فارسی دوم



آموزگار: طیبه ریاضی



علوی

مدارس هزاره سوم

۲

ده کلمه از درس پیدا کن که چهار حرف داشته باشد. مانند: اذان

.....

.....

۳

خانه‌های خالی را پر کن.

دیدم	در مدرسه	علی را	دیروز	من
.....	در خیابان	حسین را	امروز	تو
دید	در خانه	سعید را	صبح
.....	در کتابخانه	عباس را	ظهر	ما
دیدید	در راهرو	محمد را	ساعت ده
.....	در دفتر مدرسه	سهراب را	وسط زنگ	ایشان (آن‌ها)

۲

ده کلمه از درس پیدا کن که چهار حرف داشته باشد. مانند: اذان

.....

.....

۳

خانه‌های خالی را پر کن.

دیدم	در مدرسه	علی را	دیروز	مَن
... دیدی ...	در خیابان	حسین را	امروز	تو
دید	در خانه	سعید را	صبح	... او ...
... دیدیم ...	در کتابخانه	عباس را	ظهر	ما
دیدید	در راهرو	محمد را	ساعت ده	... شما ...
... دیدند ...	در دفتر مدرسه	سهراب را	وسط زنگ	ایشان (آن‌ها)



۱. از کتاب هایی که تا به حال خوانده ای، کدام بهتر بود؟ چرا؟

۲. از آن کتاب ها چه چیزهایی یاد گرفتی؟



کی بود؟ کی بود؟

ننه گلی در خانه نبود. سوگلی که تنها مانده بود، اطرافش را نگاه کرد. کم کم حوصله اش سررفت. بعد فکری کرد و با خود گفت: «خوب است اتاق را برای ننه جانم، ننه ی مهربانم، تمیز کنم تا وقتی برمی گردد، خوش حال شود.» آن وقت شروع به کار کرد. اینجا را جارو کشید، آنجا را جارو کشید. بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه ی چینی خاله نگین خورد. کاسه افتاد و شکست. سوگلی به تکه های کاسه نگاه کرد و خیلی غصه خورد. خاله نگین دیروز این کاسه را پر از آش کرده و برایش فرستاده بود. به قول مادر، کاسه امانت بود. سوگلی تندتند تکه های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می آید، آن ها را نبیند و با او دعوا نکند. در این فکر بود که ننه گلی از راه رسید. سوگلی سلام کرد. بعد هم دوید و بالای پله نشست تا ننه جانس او را نبیند. می ترسید اگر او را نگاه کند، همه چیز را بفهمد. در این وقت صدایی شنید. سرش را بالا گرفت و روی دیوار، خروس خاله نگین را دید. خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتفاقی افتاده است. پس بالش را به هم زد، نوکش را باز کرد و گفت: «سوگلی، لُبت گُلی، قوقولی قوقو، قوقولی قوقو! خنده ی رو لبت کو؟»



سوگلی خروس را دید ولی چیزی نگفت. آهی کشید و سرش را پایین انداخت. خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست. نه بال زد و نه قوقولی قوقو کرد. کلاغی که داشت توی آسمان پرواز می کرد، خروس را روی دیوار دید. پایین پرید. روی درخت نشست و گفت: «تاجت چین چین، بالت رنگین، چرا نوکت را بستی؟ چرا اینجا نشستی؟»

خروس به سوگلی اشاره کرد. کلاغ به سوگلی نگاه کرد. بعد صدایش را بلند کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی، قاروقاروقار، چرا نشستی غُصه دار؟»



سوگلی به کلاغ نگاه کرد ولی چیزی نگفت. دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت. کلاغ هم مثل خروس ناراحت شد. همان جا روی درخت نشست. نه بال زد و نه قارقار کرد. گنجشکی پرید و پرید. به خانه ی ننه گلی رسید. دور حیاط چرخید ولی دانه ای ندید. روی درخت پرید. کلاغ را دید. کنارش نشست و گفت: «ای بال سیاه قارقاری، امروز چرا غصه داری؟»

کلاغ به سوگلی اشاره کرد. گنجشک به سوگلی نگاه کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی جیک و جیک و جیک! برایم بکن خنده ای کوچیک.»

سوگلی به گنجشک نگاه کرد. باز هم خواست آه بکشد و سرش را پایین بیندازد که کلاغ و خروس و گنجشک با هم گفتند: «سوگلی، حرف بزن، شاید ما بتوانیم کاری کنیم که تو این قدر غصه نخوری.» سوگلی سرش را بالا گرفت و گفت: «راست می گویند؟!» همه گفتند: «بله»

سوگلی گفت: «آدم طاقچه را دستمال بکشم، کاسه ی خاله نگین که روی طاقچه بود، افتاد و شکست. نه یک تکه، نه دو تکه، صد تکه شد. حالا نمی دانم جواب خاله نگین را چه بدهم!» گنجشک فکری کرد و بعد با خوش حالی گفت: «به خاله نگین بگو پنجره باز بود، گنجشک پرید، به اتاق آمد. این طرف پرید، آن طرف پرید. بعد رفت بالای طاقچه بنشیند تا توی کاسه را ببیند، بالَش به کاسه خورد. کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی خندید. یک پله پایین آمد. گنجشک را بغل کرد و بوسید. آمد پایین برود اما ایستاد. خنده از روی لبش پرید و به گنجشک گفت: «ولی تو که به اتاق نیامدی. تو که روی طاقچه نشستی. تو که کاسه را شکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همان جا نشست. کلاغ که روی پله‌ی پایین بود، گفت: «به خاله‌نگین بگو کلاغ آمد، پرید و پرید. به طاقچه رسید. یک تکه نان توی کاسه بود. نوک زد نان را بردارد که کاسه افتاد و شکست.» سوگلی باز هم خوش حال شد و خندید. یک پله پایین آمد و کلاغ را بوسید. می‌خواست یک پله‌ی دیگر پایین برود که ایستاد و به کلاغ گفت: «ولی تو که توی اتاق نپریدی. کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی. توی کاسه نانی نبود. کاسه را تو شکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همان جا نشست. خروس خاله‌نگین که تا حالا ساکت بود، بالش را به هم زد و گفت: «سوگلی به خاله‌نگین بگو در باز بود. خروس از لب دیوار پرید. دوید و دوید، به اتاق رسید. کاسه را روی طاقچه دید. بالای طاقچه پرید. ناگهان کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی به خروس نگاه کرد. خوش حال شد. خندید و پایین پرید. به پله‌ی آخر رسید. خروس را بغل کرد و بوسید. بعد هم به طرف در رفت تا پیش خاله‌نگین برود و بگوید که خروس کاسه را شکسته است ولی

تا به در رسید، خنده از لبش پرید. ایستاد و گفت: «تاج تو چین چین، بال تو رنگین، تو که به اتاق نیامدی، کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی و آن را نشکستی. من بودم و من شکستم. نه این را می‌گویم، نه آن را.»
گنجشک و کلاغ و خروس گفتند: «پس چه می‌گویی؟»
سوگلی گفت: «می‌گویم خاله‌نگین جان! خاله‌ی مهربان! اتاق را جارو می‌کردم. خواستم طاقچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی شما خورد. کاسه‌ی شما غلتید، افتاد و شکست.»



ننه گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود، از اتاق بیرون آمد. سوگلی را صدا زد. سوگلی دوید. از پله‌ها بالا رفت. توی دست ننه گلی دو تا شاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت: «این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید. این هم برای خاله‌نگین که سوگلی خانم برایش بیرد و از او معذرت خواهی کند.» سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پله‌ها پایین آمد تا به خانه‌ی خاله‌نگین برود و همه چیز را بگوید. گنجشک بالای سرش پرید و گفت: «جیک و جیک و جیک، آفرین!» کلاغ هم پرید و گفت: «قاروقاروقار، صدا آفرین!» خروس هم پَر زد و نشست بالای دیوار و گفت: «قوقولی قوقو! هزار آفرین به دختر خوب و نازنین.»

❖ درک و دریافت

۱. کاسه‌ی خاله‌نگین چرا شکست؟ دست سوگلی به کاسه خورد افتاد و شکست.

۲. اگر تو با چنین مشکلی روبه‌رو شوی، چه می‌کنی؟

حقیقت را می‌گویم و معذرت خواهی می‌کنم.